

(ادامه گذشته)؛ برخ سوم:

واماندن بشر در تکمیل رشد؛ حسب اطلس ژنتیکی

با درود ها !

از همه عزیزان شناخته و ناشناخته که این سلسله تالیف و نگارش را مورد توجه قرار داده؛ می خوانند و به ویژه که سایرین را هم به خوانش و مطالعه آنها ترغیب می کنند؛ قلباً سپاسگذاری نموده مختصراً یاد آور میشوم که نظرات و انتقادات ایشان نیز برایم سخت گرامی و ارزشمند است؛ چنانکه تعدادی محترمان؛ نسبت به اینکه استالین و ماؤو نیز با فیگور های بد و محکوم بشری در یک ردیف آورده شده؛ ابراز مخالفت نموده اند و استالین را از جمله به دلیل نقش بزرگ رهبری کننده اش در نبرد جهانی علیه فاشیزم و امر کبیر نجات بشریت و ماؤو را به نسبت خدماتش به خلق بزرگ چین و روند پیشرفت و توسعه بشری از سایر نمونه ها و نماد های نکوهیده؛ مجزا و متفاوت شمرده اند.

اذعان میدارم که یک چنین بیدقتی بخصوص هنگام بازبینی نوشتار که مال و محصول جوی ذهنی ی کم از کم 20 سال پیش است؛ نیایستی اتفاق می افتاد؛ معهذا قول معروف است که "ما حق داریم اشتباه بکنیم!"

مورد دیگر اعتراض بر فزونی مصطلحات دشوار فهم است که تا حدودی پذیرفتنی میباشد مانند: واژه "سبوعیت" که میتوانست و میبایست برابر آن "دد منشی" به کار برده شود. ولی ناگفته نماند که مضمون ها و اندیشه های عمیق و چندین بعدی به ساده گی ی نوشته های خبری و یاد داشت مثلاً فیس بوکی نبوده گنجینه هرچه بزرگتر واژه ها و اصطلاحات و کمابیش اشارات و استعارات ... را می طلبد!

جهت اینکه همچو نقد ها و نظر ها و پیشکش ها یگراست به من برسد؛ اینک آدرس ایمیل خدمت عزیزان تقدیم میدارم؛ هم سزاوار یاد دهانی است؛ رسانه های گوناگون که میخواهند این مباحث را به کاربران خویش ارزانی بدارند و یا در بایگانی ها و آرشیف های خویش داشته باشند؛ کاملاً آزاد اند که از منابع نشر و پخش اصلی آنها را برداشت نمایند و یا بدینطریق؛ نشانی پستی بفرستند تا مطالب همزمان و تازه به تازه خدمت ایشان گسیل گردد:

alemeftkhar@gmail.com

درین بخش مایلیم از خواننده گان عزیز و به ویژه از بزرگان اندیشه و قلم و تحقیق و علم و هنر و تعلیم و تربیت و رسانی و روشنگری(*)؛ بپرسم که:

- آیا زمانیکه از 100 تخم یا قلمه ایکه میکارید؛ قرار باشد فقط 2 تای آنها به بوته مطلوب و درخت کامل برسد و گل و میوه بدهد؛ این پروسه برایتان رقت انگیز و ناکام و قابل طرد و انصراف نیست؟

- آیا زمانیکه از 100 جوجه که در فارم مرغداری خود تحت پرورش می گیرید؛ قرار باشد فقط 1 یا 2 تای آنها مرغ گوشتی یا تخمی شود و سایرین مریض و علیل و نحیف و غیر قابل استفاده و حتی مضر برای شما و محیط برجا بماند؛ هنوز حاضرید به این مشغله ادامه دهید؟

- آیا زمانیکه از 100 لقاح گوسفند یا سایر جانوران اهلی؛ اگر قرار باشد فقط 1 یا 2 تای آنها به گوسفند و حیوان معینه کامل برسد و بقیه همه ناقص و بیمار و گرگ زده و مبتلا به آفاتی چون "جنون گاوی" و غیره گردند؛ پروسه را چگونه ارزیابی می کنید و در همچو موارد چه تدابیری می سنجید و چه اقداماتی به عمل می آورید؟

حالا که چنین حقیقت مخوفی در مورد نوع خودتان؛ - **بشر** - محقق و مبرهن است؛ چه میفرمایید؟

واماندگی 98 درصدی بشر در "کمال":

یعنی اینکه بنابر انبوه مطالعات و تحقیقات؛ به ارقام ریاضی تبیین شده است که اولاده بشر؛ هنوز که هنوز است؛ فقط در حوالی 2 فیصد به کمال رشد میرسند یعنی مراحل را که در نقشه ژنتیکی شان وجود دارد؛ میتوانند قسم کامل یا حدوداً کامل طی نمایند. از این لحاظ بشر تنها موجودی در دامان طبیعت است که گرفتار واماندگی 98 درصدی در مسیر رشد و کمال حسب اطلس ژنتیکی (نقشه توارثی) اش؛ میباشد!

آیا این؛ مسئله هست یا نیست؟

آیا این مسئله بزرگتر و ریشه ای تر از مسئله "طبقات و مبارزه طبقاتی" نیست؟

آیا مسایلی چون "طبقات و مبارزه طبقاتی" فروعاً این آبرمسئله نیستند؟

آیا نظام های ظالمانه و استثمارگرانه از برده داری گرفته تا کاپیتالیسم استثمارگر و تجاوزکار و جنگ افروز و جهانخوار، تا فاشیسم و اکستریمیسم... از تبعات این آبرمسئله نیست؟

شاید برخی ها به طنز و شماری هم به طعنه بفرمایند که این همان مسئله ایست که خدا با 124000 پیغمبر؛ و با هزاران گونه عتاب و عقاب چون توفان نوح و غیره و غیره؛ هنوز گره ای از آن نگشوده است و لهذا توان پرداختن به آن در عهده هیچ بشری نیز نمی باشد!

ولی صرف نظر از طنز و طعنه؛ بانیستی چار و ناچار با این مسئله روبرو شد و جداً به آن پرداخت. و از نظر من هیچ زمانی بهتر از زمان ما برای پرداختن موفقانه به این مسئله نبوده است. کارهای دانشمندان بزرگ و نوابغ مسلم بشری تا این زمان؛ همه مقدمات لازم را برای این امر فراهم آورده است و تجارب تاریخی معلوم و مسجل گذشته از یکطرف و انبوه جریانات تجربی ی تاریخی که هم اکنون در دنیا جریان دارد و یکی از فشرده ترین و پر تلفات ترین آنها در افغانستان و حوالی آن متمرکز میباشد؛ امکان میدهد که حتی پرداختن به این مسئله؛ با دقت و ظمانیت لابراتواری؛ همذاتی پیدا نماید.

پاسخ به این مسئله که چرا بشر نتوانسته و نمیتواند بیشتر از دو فیصد به کمال برسد؟؛
میتواند دو گونه و برعکس هم باشد:

1 - ذات و سرشت و گوهر بشر معیوب و نارسا است؛ بشر موجودی ناقص الخلقه بوده عناصر متضاد سلطه جویی و شرارت و عبودیت و زور پرستی و ظالم دوستی و مماثل ها را در فطرت (شامل اطلس ژنتیکی یا نقشه خلقتی)ی خویش دارد. آیا میشود یک بخش از بشر (حدوداً 2 فیصد) نیکو ذات و خوش گوهر (مثلاً برخوردار از فره ایزدی و همانند ها) باشد؛ و بخش دیگر (حدوداً 98-99 فیصد) بد ذات و زشت گوهر؟

آیا حقیقت مسلم و مسجلی چون «ناهنجاری های ژنتیکی» که عامل امراض و نارسایی های توارثی شناخته شده اند؛ میتواند به بد ذاتی و زشت گوهری (حدوداً 98-99 فیصد)ی بشر نسبت تعمیمی و توجیهی داده شود؟

عجالتاً بحث زیاد پیرامون این پاسخ؛ بسیار ضرور نیست. لذا میرویم بالای پاسخ دوم:

2 - ذات و سرشت و گوهر بشر در مقیاس نوعی "خوب و بهتر" است؛ بشر دستاورد تاکنون متعالی ترین خلقت در روی زمین میباشد؛ در سلسله موجودات حیه؛ بشر علاوه بر همه استعداد های تکامل یافته فطری؛ دارای یک افزوده (یا افزونه) تکاملی است که به او؛ امتیاز "آزادی و عقل" را می بخشد و او را قادر می گرداند که از جبر "اتوماتیزم غریزی" که بر سایر جانوران حاکم است؛ به نسبت هایی؛ رها گردد.

اگر این وریانت؛ درست و دقیق است که هست؛ پس چرا همه افراد بشری علی السویه نمیتوانند رشد و رسش نموده «انسان کامل» شوند؟

سرشت بشر مستلزم «انسان کامل» شدن است:

برای نزدیکی به این مفاهیم؛ شما را دعوت میکنم به تشریحات استاد گرامی فرهنگ هلاکویی پیرامون "سرشت انسان" در این ویدیو های سه گانه 8-9 دقیقه ای متصل به هم؛ لطفاً خوب دقت بفرمایید:

<https://www.youtube.com/watch?v=muAqiCythsk>

<https://www.youtube.com/watch?v=nhbObc1Oi0I>

<https://www.youtube.com/watch?v=czcJIfEK5NM>

اینکه دانشمند بزرگ و انسانشناس و روانشناس و رواندرمانگر برجسته ای چون دکتور هلاکویی؛ مؤکداً میگوید که سرشت بشر؛ "خوب و بهتر" است و در آن عیب و ایرادی نیست؛ سخن بزرگ و برخوردار از پشتوانه پیشرفته ترین دانش های معاصر میباشد. در عین حال اینکه ایشان سرشت و ذات و گوهر بشر را؛ از ژینوم او در نخستین سلول؛ تفکیک مینمایند و تا حدودی آنرا مفهومی فلسفی و قسماً هم مذهبی میدانند؛ دلایل و اسباب علمی محکمی دارد.

ژینوم بشر که در تداوم زاد و ولد نسل ها؛ طی بسته کروموزومی ی هسته سلول؛ نیمی از مرد و نیمی از زن فراهم می آید؛ نمیتواند همان بسته کروموزومی متشکل از تکرر همان DNA نخستین مفروض باشد که موجب گذار موجود حیه ماقبل؛ به بشر گردیده است.

چرا که اثرات پایدار و متواتر محیطی؛ بر ژن های موجودات حیه؛ مؤثر اند و میتوانند ژن ها را روشن و خاموش و خصلت های ناشی از آنها را ضعیف و قوی بگردانند. بر علاوه اثرات پایدار و متواتر محیطی؛ عندالایجاب ممکن است به پیدایش ژن های جدید بیانجامد که در یک استقامت سلسله ژن های مرضی در ژینوم خاندان ها، اقوام و قبایل و نژاد های بشری مختلف و متفاوت کنونی (یا همان ناهنجاری های ژنتیکی)؛ هم مصداق و هم ثبوت این حقیقت اند.

بدینجهت؛ **دسترسی مستقیم علمی** به سرشت و ذات و گوهر و فطرت بشر؛ به علل عینی و ذهنی فراوان؛ عجالتاً نامیسر است و شاید تا اخیر نامیسر باقی بماند؛ ولی این امر؛ بدان معنی نیست که ما نمیتوانیم سرشت و ذات و گوهر و فطرت بشر را چنان کشف فلسفی نمائیم که با احتجاجات و قرینه ها و مؤیدات علمی هم تأیید و تثبیت بگردد.

حکم جناب دکتور هلاکویی که سرشت و فطرت بشر "خوب و بهتر" میباشد و نبایستی با یک سلسله ناهنجاری های ژنتیکی (که ناشی از ناهنجاری های اوضاع زیستی ی بعدی در طول تاریخ تکامل 3 تا 5 میلیون ساله است) در مورد به مغلظه و سفسطه پرداخت؛ حاکی از همین امکان کشف و ورود به حقیقت و اصالت سرشت و گوهر بشر میباشد.

درین راستا منجمله مورد استفن هاوکینگ دانشمند نامور انگلیسی که در عین فلج بدنی تقریباً کامل ناشی از یک بیماری لاعلاج؛ مظهر و مثبت کمال بشری در دماغ و روح و روان بود و تا هنگام مرگ؛ کرسی استادی ایرا به پیش می برد که زمانی به ایزاک نیوتن تعلق داشت؛ جداً سزاوار غور و تأمل است!

60 درصد بشر؛ اصلاً عقل ندارد:

ایضاً براساس تحقیقات انبوه؛ به رقم ریاضی تبیین گردیده است که حدوداً 60 درصد افراد بشر در جهان کنونی اصلاً عقل ندارند در حالیکه به همان اندازه نیوتن و اینشتاین و گاندی و ماندیلا... کمیت مغزی و دماغ سالم از نظر سخت افزاری را حایز بوده از کمال این ماحصل افزونه تکاملی و ژینوم بشری برخوردار میباشد.

طبق آخرین یافته ها در دانش های زیست شناسی، بشر شناسی، مغز شناسی و خاصتاً پیشرفته ترین مدل های تحلیل کوانتوم مکانیکی ی روند ها و جریانات دماغی؛ مغز بشر؛ نه تنها بر تمامی دماغ های جانوران دیگر؛ برتری های کمی و کیفی دارد؛ بلکه این دستگاه مغلق ترین و خارق العاده ترین نظامی میباشد که تا کنون در عالم به شناخت در آمده است.

مغز سایر جانوران نهایتاً تابع سیستم **اتوماتیسم غریزی** است که در طول تمامی **تاریخ حیات** قوام و کمال یافته و به طریق استعداد ها و قابلیت های ژنتیکی از نسلی به نسلی منتقل میگردد. این وابسته گی؛ اگر از جانبی کار آبی دماغ جانور را محدود میسازد؛ از سوی دیگر امکان میدهد که از تمامی ظرفیت ها و امکانات آن به درستی استفاده گردیده و امور حیاتی جانور به نحو مقدر محقق گردد.

بدینجهت؛ چیزی به مصداق "**آسیب فرهنگی**" در جانوران و مغز و روان آنان معنا و مورد ندارد. البته این حکم وقوع بیماری ها و ناهنجاری های مغزی - روانی را در جانوران منتفی نمیکند ولی این بیماری ها و ناهنجاری ها از صدمات و سموم و میکروب ها و غیره حادث میگرددند و نه از جریانات و ضد جریانات فرهنگی!

اینکه موجود حیه ای به **بشر** گذار نموده اصلی ترین رویدادی را که از سر گذشتانده؛ آن همانا بیرون جستن کم از کم از یکی از گردونه های نظام **اتوماتیسم غریزی** میباشد.

لهذا مغز بشر؛ جز در لایه های بسیار قدیمی که روند های فیزیولوژیک (وظایف اعضایی) عمومی اندام های داخلی را منجمله در حد معینه **تطابق با محیط** بلا فصل؛ متحقق میسازد؛ تابع اتوماتیسم غریزی نبوده به درجه اول از خدمات بسیار عظیم صیانتی ی آن؛ محروم شده است. و نیز به همین علت؛ در حالیکه جانوران مجاز به **اشتباه** نیستند؛ آدمی مخیر شده است که **اشتباه کند و به طریق اشتباه تکامل نماید.**

تخمین زده شده است که از لحظه مفروض جهش تکاملی که **گذار به بشر شدن** را آغازیده است؛ بیش از 50 میلیون سال میگذرد. طی این 50 میلیون سال؛ اگر فقط یک فرد بشرگونه را نسل پی نسل مدنظر بگیریم و در هر دقیقه تلاش و تپش او برای تنازع بقا و ادامه حیات؛ ناگزیری از تشبث به 1 اشتباه و خطر اشتباه را فرض نمائیم؛ عدد نجومی 453600 ضرب در 50 میلیون تشبث به اشتباه و خطر اشتباه؛ حاصل می آید.

حالا اگر اوسط نفوس گونه های مختلف بشر سان را طی این 50 میلیون سال؛ 1000 نفر بگیریم؛ چه عددی خواهیم داشت و اگر 10000 نفر بگیریم ... و اگر 100000 نفر... و اگر 1000000 نفر تصور نمائیم؛ چه اعدادی خواهیم داشت که احتمالاً اعداد بالاترین را آخرین مدل کمپیوتر های کوانتومی هم نخواهند توانست پروسس نمایند.

قاعدتاً هر اشتباهی اگر به مرگ و نابودی مرتکب نیانجامد؛ چیزی به گونه تجربه و کشف به او ارمغان میکند و اگر احیاناً قیمت آن قربان گشتن تشبث کننده بود؛ غالباً ناظر یا ناظرانی آنسوتر شاهد آن میباشند و بدینترتیب تجربه و کشف (که البته ناگزیر بدواً به حکم ذرات و کوچکتر از ذرات اند!)؛ توسط این دیگران دریافت میشود.

دانشمندان تاریخ و باستانشناسی مدت زمانی را که نوع بشر قادر شده است؛ **آتش** را کشف نماید؛ 40 هزار سال برآورد کرده اند. طی این پروسه سخت طولانی و در برگیرنده دوران حیات هزاران نسل؛ تصور اینکه چقدر افراد و دسته جات بشری زنده گانی ی خود را از دست داده و چقدر معیوب و معلول شده باشند؛ برای عقل اندکی سالم؛ زیاد دشوار نیست. در حالیکه آتش نه تنها در آن 40 هزار سال بلکه بیرون از آن تا همین امروز هم از بشر قربانی های فراوان میگیرد.

امتیاز برجسته دماغ بشر:

امتیاز برجسته دیگر دماغ بشر این است که یافته ها و پنداشته ها و باور کرده ها را - به ویژه که به سختی و به قیمت گزاف حاصل شده باشد - نه تنها پردازش و ضبط میکند و آنها را به رهنمای عمل زیستی مبدل میسازد بلکه امکان میدهد که علی القاعده بخش غالب یا عمده آنها به نسل های پسین انتقال داده شده برود.

برای اینکه چنین معجزاتی ممکن شود؛ حد اقل به دو گونه ابزار متفاوت و متباین از داشته های عالم حیوانی ضرورت است:

1 - گذار بشر از کنش ها و واکنش ها (رفلیکس ها) **غیر شرطی** (که به طرز اساسی؛ ویژه جهان حیوانی است) به کنش ها و واکنش های **شرطی** که قسم کلاسیک توسط ایوان پاولف **عصب شناس**، **فیزیولوژیست**، **روان شناس** و **یزشک روسی** (1849 - 1936) و برنده **جایزه نوبل فیزیولوژی**

و طبابت ۱۹۰۴ کشف و تبیین گردید و سپس مانند یکی از کشف های تعیین کننده تاریخ؛ تکامل داده شد.

2 - سیستم **علامات مخابره ثانوی** (به جای سیستم علامات نخستین یعنی علامات تبادلولی و لغات و الحان و ادا های جنگل ها و اقیانوس ها) که زبان غنی و توانا برای افهام و تفهیم و نقل و انتقال گسترده یافته ها، باور ها، سنت ها، اصول و قواعد ایجاد کرده بشری را میسر میسازد.

درین رابطه شاید قید بلافاصله این حقیقت اعظم به مورد باشد؛ که کتله های بشری زیاد در حال باهمی و داشتن روابط و پیوند ها با یکدیگر باقی نماندند. به جهت جستجوی محلات بهتر برای زیست؛ هرکدام به اطراف و اکناف مختلف گیتی پراکنده شدند و حتی درین آوان تغییرات در آرایش بر اعظم ها به اثر تحولات تکتونیک در سطح کره زمین؛ نیز وقوع یافت که در نتیجه انقطاعات جبران ناپذیر پیوند ها میان کتله های بشری به وجود آمد. بدینگونه هر کتله ناگزیر گردید تا سیر تکامل بشری را مستقلانه و جدا از دیگران و بدون برخورداری از نتایج تجارب دیگران و یا برخوردار ساختن دیگران از تجارب و یافته های خود؛ ادامه دهند.

هیجان انگیز ترین و اعجاب آفرین ترین واقعیت در همه این کتله های جدا افتاده و فاقد ارتباط با هم این است که همه به سیاق و شیوه های خود؛ ملکات کنش ها و واکنش های **شرطی** را به وجود آورده تکامل بخشیدند و تعمیم دادند و همه باز هم به سیاق و شیوه های خاص خویش **دومین سیستم علامات** را خلق کرده به تکامل و تعالی تقریباً مساوی با دیگر کتله های متفرق از اقصای چین و هند تا نهایت پیرو و مکزیک رسانیدند که عبارت از تولید زبان های متعدد اقوام مختلف و سپس ابداع الفبا ها و اعداد و رسم الخط های ویژه در هر ناحیتی از گیتی کمابیش طور همزمان میباشد.

از شناخت ها تا باور ها:

سلسله اشتباهاتی را که بر شمردیم و ذره ذره و با تراکم طی هزاران سال کشف ها و شناخت هایی را برای بشریت میسر گردانیدند؛ **بر گسترده قابل دسترس مستقیم محیط** و پدیده هایی از آن متعلق میباشد؛ در حالیکه بشر با دنیایی سر و کار دارد؛ که حتی جز بخش ناچیز فوق العاده روشن و نزدیک آن را دیده نمی تواند و روند های پیچیده و تاریک درون واقعیت هایی مانند کوه و ابر و توفان و بحر و دریا و خورشید و ماه و ستاره و کیهان و موجودات حقیقی حیه و موجوداتی که در احلام و رؤیا ها بخصوص در آوان ترس و شهوت و تب و تهیج های دیگر نمودار میشوند؛ با چشم و تمامی حواس **غیر مسلح** و **امکانات ماقبل ساینس** برایش حتی به درستی نسبی - مگر بر حسب تصادف!- دریافتنی و شناختنی نبوده است.

درین گستره ها بشر چاره ای نداشته؛ جز اینکه توهم کند؛ تخیل ورزد و منجمله آسمان و زمین و خدایان را در حد خود و محیط قابل دسترس خود؛ پنداشته؛ صفات و خواص خودش و محیطش را بر آنها نیز تعمیم بدهد که داده است و در نتیجه باور های عذیبه و متفاوت و متضادی ذهن و دماغ آدمیان را اشباع نموده است.

از آنجا که ایمان به باوری؛ بخصوص در عرصه سخت غامض و راز ناک و ترساننده عالم؛ به فرد بشری تسکین و تسلا میدهد و لهذا زنده گانی و اجزای آن: خواب و خوراک و سیر و سفر و کار و تلاش معاش ... را سهولت می بخشد؛ بدینجهت آدمی نمیتواند هرآن؛ باور یا باور هایش را مورد تجدید نظر و تغییر و تبدیل قرار دهد. وانگهی در چنین موارد؛ **امکانات تجربی** وجود ندارد و کسان فوق العاده ای که (در دوران های پسین و متأخر؛ به کمک قواعد **منطق و ریاضی** یا **اشراق و عرفان**)

به نقصان یا سخافت باور هایی؛ یا به بی محتوا و دور از اصل و بنیاد شدن آنها می رسند؛ نیز به آسانی قادر نمی گردند کاری از پیش ببرند.

این اصل و قانون به خصوص در رابطه به باور ها پیرامون **مرگ**؛ نیرو و جان سختی قیاس ناپذیر دارد. احتمالاً اولین و مهمترین و هول انگیز ترین کشف بشر همزمان با خرد ورز شدنش؛ **کشف مرگ**؛ بوده است. جداً به یاد سپردنی است که حیوانات علی الرغم آنکه ترس از خطر مرگ بروز میدهند؛ از معنا و مصداق و کیفیت های مرگ وقوف ندارند و گردونه های بستهء اتوماتیسم غریزی؛ آنان را از کشف مرگ؛ چنانکه بشر قادر به آن گردیده است؛ باز میدارد.

ادیان و مذاهب به طرز اساسی پیرامون **سؤال عظیم مرگ** نزد بشر؛ پیدایش یافته اند و تلاش بسیار سخت و اغلب بسیار رقت انگیز بشر را برای "حل" این سؤال؛ بازتاب میدهند. البته احساس و دریافت عمومی ی کوچکی و بیچاره گی و بی پناهی ی بشر در قبال عظمت و جبروت هستی و جریانات و حوادث واقعی و توهمی؛ عامل مهم دیگر پیدایش ادیان و مذاهب و عرفان و تصوف و متفرعات آنهاست.

با اینهم تجربه تاریخ؛ نشان میدهد که با وقوع تحولات عمده در زنده گانی ی معاشی و مدنی ی بشر؛ نظام باور های خیلی سخت جان نیز متزلزل میگرددند. چنانکه گذار بشریت به تمدن های قدیمی؛ خیلی خیلی باور ها را دگرگون نمود و تمدن علمی - تکنولوژیک و مالی - مصرفی کنونی هم خواهی خواهی تغییرات سترگ و دامنه داری را در این استقامت ها تعمیل نموده است و تحمیل مینماید.

اتوماتیسم غریزی و نه غرایز:

باید جداً به خاطر داشت که گسستن یا به تعبیری «آزاد شدن» از مدار اتوماتیسم غریزی به هیچ عنوان به معنای از میان رفتن غرایز در بشر نیست؛ چنانکه غرایز حُب ذات و تولید مثل حتی قوت و وسعت بیشتر می یابند. البته غرایزی هم رو به ضعف میگذارند ولی به طور کامل؛ فاقد غرایز و عواطف شدن بشر به خاطری محال است که بدون آنها اصلاً خود زنده گانی محال میباشد.

بدین علت؛ بشر هم میلان ها و کردار های غریزی بیشمار دارد و چه بسا این میلان ها و رفتار ها آنچه را که به فحوای عقلانیت و اخلاق و مناسبات متقابل طی زمان های بس طولانی؛ تکوین و تکامل نموده است؛ تحت الشعاع قرار میدهد و در صورت شدت این روند؛ بشر در عمل حیوانتر از هر حیوانی میگردد. و وقتی در این میلان ها و کردار ها؛ ابزار ها و تخنیک های ماحصل کار و اندیشه هزاران ساله بشر هم مورد سوء استفاده قرار میگیرد؛ دیگر بشر را با هیچ حیوان عالم نیز نمیتوان قیاس کرد.

از کشش های غریزی عمده که خاصتاً در کودکان و نوجوانان و جوانان و بزرگسالان کودک مانده یعنی دارای عقب مانده گی ذهنی و روانی؛ باقیست و در حد خود برای تداوم حیات و نیز مداومت فرهنگ معنوی ی بشری قسماً مفید هم میباشد؛ **میل به تقلید** است. ولی اکتفا به این میل و آنچه به طریق آن حاصل میشود؛ منجر به محدودیت عقلانی و فرهنگی فرد بشری گردیده مداومت زیاد آن حتی دماغ را آسیب میرساند؛ چنانکه **سیناپس** ها در قسمت های مربوط به ابتکار و خلاقیت و نبوغ و عقل و اراده...گسترش نیافته نورون های ساحه و سلول های حمایتی آنها میمیرند و موجب تُنک شدن قشر خاکستری یا کورتیکس مغز میشوند.

این مورد؛ در اثر تحقیقات بسیار پیشرفته منجمله در مغز نابینایان - خصوصاً که مادر زادی بوده اند - تثبیت گردیده است که بخش کورتیکس مغز شان در رابطه به **فعل و انفعالات ناشی از بینایی** رشد نیافته و به طرز بارزی تُنک باقی میماند. بر عکس تحقیقات روی مغز نابغه بزرگ فیزیک البرت اینشتاین؛ مبرهن ساخت که به ویژه بخش مربوط به ریاضیات، زبان و درک تصاویر سه بعدی در قشر خاکستری آن تا حدود 15 فیصد از 11 مغز فرد ساده که با آنها مقایسه گردید؛ بزرگتر و برجسته تر بوده و در عین حال؛ مغز اینشتاین به تناسب سنی که در آن وفات یافت (76 ساله گی) جوانتر مانده بوده است.

در مغز؛ 3 نوع سلول عمده وجود دارد شامل آستروسیت ها و الیگودندروسیت ها (سلول های غیرعصبی) و نورون ها (سلول های عصبی). و آخرین اکتشافات در موش ها و تا حدودی در خود بشر؛ نشان میدهد که در قسمت هایی از مغز و نخاع؛ سلول های بنیادی نیز وجود دارند که عندالموقع به سلول های اختصاصی دماغ از جمله به نورون تبدیل میگردند.

تعدادی از سلول های غیر عصبی به حیث سلول های حمایتی ی سلول های عصبی (**نورون ها**)؛ کارایی دارند و از این نظر؛ سلول های گلیال (چسپ) نیز نامیده میشوند. سلول های گلیال برای نورون ها دارای اهمیت بسیار بالایی است؛ با اینکه بگوئیم این سلول ها خدمات حمایتی را برای نورون ها ایفا میدارند؛ این اهمیت کاملاً بارز نمیشود.

در قسمت های تحقیق شده و مقایسه شده مغز اینشتاین توسط دکتر **marian diamond** و همکارانش ثابت شد که در آن تعداد سلول های گلیال به ازای هر نورون بیشتر میباشد. صرف نظر از اینکه در این حقیقت رمز نبوغ خارق العاده اینشتاین وجود داشته باشد یا خیر؛ خود این امر موجب فربه شدن مغز و احتمالاً هم جوان ماندن آن میگردد. چرا که در اثر فعالیت بودن مغز؛ لزوماً تعداد نورون ها افزایش نمی یابند؛ نورون ها بر خلاف بسیاری از سلول های اختصاصی شده دیگر؛ قابلیت خود تکثیری ندارند.

پس پُربر بودن یا کم بر بودن منطقه های مشخص کورتیکس مغز؛ مربوط میشود به تعدد سیناپس ها و سلول های گلیال که طبعاً حین تشدید فعالیت نورون ها بیشتر به خدمت آنها حضور می یابند.

در نتیجه در مقایسه با وضعیت مغزی ی نابینایان که قسمتی از آن بلا استفاده مانده و تُنک میشود؛ برجسته و پُربر بودن 15 فیصدی قسمت های خاص مغز اینشتاین؛ به **فعال بودن** حد بالای این مغز در کیفیت های کم نظیر طی تمام عمر موصوف؛ رابطه می یابد.

تمام کسانی که مغز و زنده گانی ی آنان محدود و محکوم به تقلید کور کورانه و بی فکری و فقدان خلاقیت میگردد؛ مغز شان به مغز نابینایان مشابعت بیشتر پیدا می کند تا به مغز متفکران و فلاسفه و کاشفان و مخترعان کم و بیش نزدیک به اینشتاین.

چراکه به مقتضای این میل و انگیزش؛ مقلدان نه تنها گفتار و اندیشه های بزرگان و منتقدان فامیل و قوم و قبیله و مذهب را تقلید مینمایند و تقریباً هیچ سعی نمیکنند که چرایی و چونی ی چیز های طرف تقلید را مورد پرس و جو و اما و اگر قرار دهند (یعنی در خود؛ عملیه بشر ساز **تفکر** و **تعقل** را راه اندازند) بلکه اعمال و رفتار و حرکات و سکنات مراجع تقلید را نیز الگوی خود قرار میدهند و به مرور زمان در خویش به ملکه و تعصب و تحجر بدل میگردانند و در نتیجه به یک زیست و کنشگری ی بوزینه وار محکوم و میخکوب میگردند.

برخ چهارم:

«فرهنگ» و مغز بشری از جنینی تا بزرگسالی

(یار زنده – صحبت باقی!)